

روجا چمنکار

کلمات برسند و تلخم کنند

پلک می زدند و باد
در حفره های معلقشان می پیچید
پلک می زدند و خون
در حفره های معلقشان می پیچید
پلک می زدند و درد
در حفره های معلقشان می پیچید
این سنگها
با شستهای بریده
پلک می زدند و صدای تو
در حفره های معلقشان می پیچید

خون از درون می آمد
چاه از درون
فرشته از درون می آمد
ابلیس از درون
گذاشتم تلخم کنند
استخوانهایت را در مسیر بادهای مخالف
لبهایت را با شعرهایم بوسیدم
گذاشتم برسند
هفت ساله شوند و تلخم کنند
در مسیر بادهای مخالف
صدایت را پاشیدم
برای گنجشکهای روی بند رخت
آویزان کردم وسط آفتاب عمود

گذاشتم اریب بنشینم میان خنده های
تا تلخم کنند
تا تابیدن خورشید بر چشم هام
بلند شدن موهام
حفره ای شدن موهام
معلق شدن موهام
تا خنده های پیچند میان موهام و تلخم کنند
دستهای برسند و
لبهای برسند و
کلمات برسند و تلخم کنند
این سنگها
با شستهای بریده
از تو گریه ای
خنده ای
صدایی
رگی داشتند
می زدند و خون
در حفره های معلقشان می پیچید
باید
بیدار میشدم
خدای بابلی
خدای چاههای عمیق
شرابهای تلخ
برجهای آرزو
خدای خداحافظی
در شبی که برف می بارید.